

## سلام بر تو ای زندگی تازه

(نقدی بر داستان عروس و مقایسه‌ی آن با نمایش‌نامه‌ی «باغ آلبالو»)

نوشته‌ی ولادیمیر یرمیلوف

[...]

در نمایش‌نامه‌ی «باغ آلبالو»، تنها یک شخصیت وجود دارد که زیبایی باغ را نقض نمی‌کند، و چه بسا بتواند به طرزی هماهنگ، با آن در آمیزد: و او «آنی» است. آنیا تجسم بهار، تجسم آینده، است که با زندگی گذشته یکسره وداع می‌کند. در واقع او را باید کوچک‌ترین خواهر در نمایش‌نامه‌ی «سه خواهر» (اولگا، ماشا و ایرنیا) به حساب آورد. آنیا، تنها در این نکته با آنان تفاوت دارد که او هم مثل نادیا، قهرمان آخرین داستان چخوف به نام عروس، سرانجام به «مسکو»ی محبوب خود رهسپار می‌گردد.

در صورتی می‌توانیم شخصیت آنیا را کاملاً درک کنیم که تصویر او را در کنار تصویر نادیا بگذاریم. چخوف عروس را در سال ۱۹۰۳، یعنی همان سال نگارش باغ آلبالو نوشت. این داستان از نظر درون‌مایه و موضوع، روایت دیگری از باغ آلبالو است. آنیا و پتیا تروفیموف، زوج جوان باغ آلبالو، شباهت زیادی به نادیا و ساشا در داستان عروس دارند. رابطه نادیا و ساشا هم شبیه رابطه آنیا و پتیاست. ساشا، این «دانشجوی ابدی»، که قریب پانزده سال از عمرش را در دانشگاه هنر سپری کرده، موجود عجیب و غریب و نامرادی است که در زندگی نادیا تنها یک چهره موقت و زودگذر به شمار می‌آید. او به نادیا کمک می‌کند که به ندای دل‌اش پاسخ بگوید؛ تحت تأثیر او است که نادیا، عملاً سربزن‌نگاه ازدواج، از دست نامزد ساده‌لوح‌اش فرار می‌کند. از چنگ خانواده، از فضای ناخوشایند ابتدال، و از یک «خوشبختی» حقیر و ناچیز به سوی پایتخت می‌گریزد تا در مبارزه به خاطر آن آینده‌ی زیبا سهمی به عهده بگیرد. بعدها، وقتی تا عمق مبارزه، تا عمق زندگی واقعی پیش می‌رود، ساشا به چشم‌اش مثل همیشه دوست‌داشتنی و پاک و شریف جلوه می‌کند، اما دیگر چندان نشانی از آن فرزاندگی و افکار پیش‌رو در او نمی‌بیند. وقتی بعد از مدت‌ها دوری با هم روبه‌رو می‌شوند، ساشا به نظرش موجودی «زمخت و دهاتی» جلوه می‌کند، و بعدها حتی فکر می‌کند که «دوستی‌اش با ساشا چیزی است مربوط به گذشته‌ها؛ گذشته‌ای که هر چند پیش او عزیز است، اما حالا دیگر زمان خیلی زیادی از آن می‌گذرد.» با گذشت زمان، آنیا نیز در مورد رابطه‌ی دوستانه‌اش با پتیا درست به همین نتیجه خواهد رسید.

خصلت بارز پتیا تروفیموف (نمایش‌نامه‌ی باغ آلبالو)، ساشا، و شخصیت‌هایی از این دست در آثار چخوف، غرابت و «ناپختگی» آنهاست. اهمیت وجود آنها در زندگی، گذرا و در مجموع متکی به عوامل دیگر است. کسانی که رویای زیبای

یک زندگی سرشار از عدالت را به واقعیت بدل خواهند کرد، از این جنس و جنم نیستند. سراغ آنان را باید در جای دیگر گرفت.

شبهات پنهان عروس و باغ آلبالو بیش از هر چیز در شوق و آرزویی جلوه می‌کند که در هر دو داستان نسبت به شکوفایی آینده‌ی این سرزمین ابراز می‌شود؛ و این خصلتی است که بر هر دو اثر حاکم است. شخصیت‌های داستان عروس، مثل قهرمانان نمایش باغ آلبالو، فرا رسیدن عصری را پیش‌بینی می‌کنند که در روسیه، اثری از آن شهرهای خمود و ملال‌آور باقی نخواهد ماند. و آن وقت است که «همه چیز زیر و رو، همه چیز دگرگون می‌شود؛ انگار جادویی در کار است. و آن وقت روسیه است و ساختمانهای عظیم و باشکوه، باغ و بستان‌های قشنگ با فواره‌های حیرت‌انگیز، و مردمی دوست داشتنی...».

چه بهاری! چه امیدوارانه است لحنی که عروس با آن پایان می‌گیرد!

بعد از غیبتی طولانی، نادیا برای اقامتی چند روزه به شهر زادگاهش باز می‌گردد: «در باغ و در کوچه‌ها و خیابان‌ها قدم می‌زد، به خانه‌ها و نرده‌های خاکستری‌رنگ نگاه می‌کرد، به نظرش می‌رسید که شهر مدت‌هاست که جوانی‌اش را پشت سر گذاشته، روزگارش سرآمده، و حالا یا در انتظار مرگ است یا در انتظار دمیدن طراوت و جوانی دوباره. وه، چه خوب بود اگر نوبت این زندگی نوظهور و ناب و بی‌غل و غش فرا می‌رسید، آن وقت بود که می‌شد آدم عنان در دست بگیرد و یکسره به پیش بتازد، با شهامت چشم در چشم سرنوشت بدوزد، به حقانیت خود دلگرم شود، و سرخوش و آزاد زندگی کند! بی‌گمان این زندگی از راه می‌رسید، دیر یا زود... زندگی نوین با تمام عظمت و بی‌کرانگی‌اش در برابر او آغوش باز کرده بود، و گو اینکه هنوز در پرده‌ی رمز و ابهام پیچیده بود، او را به اشاره فرا می‌خواند، او را به پیش می‌کشید.»

چه تفاوت غریبی است بین پایان درخشان باغ آلبالو و عروس، با پایان نمایش‌نامه‌های «دایی دانا» و «سه خواهر». آنیا و نادیا هر دو پیشاپیش راهی را که چخوف قهرمانان آثارش را بدان فرا می‌خواند، یافته‌اند، و از همین روست که می‌بینیم موسیقی شادمانه‌ی پذیرفتن اندیشه‌ی زندگی و نبرد، به عروس و باغ آلبالو - این آخرین آثار چخوف که بیش از همه‌ی نوشته‌های او از امید و زنده‌دلی مالا مال‌اند - جلوه و جلا می‌بخشد.

چخوف، با گوشه‌چشمی که به سانسور داشت، نمی‌توانست همه چیز را بگوید، اما خواننده و تماشاگر می‌توانند به وضوح آنچه را که او نگفته دریابند: اینکه آنیا و نادیا هر دو گام در راه مبارزه‌ی انقلابی برای آزادی و خوشبختی وطن نهاده‌اند. «ورسایف» به خاطر می‌آورد که در جریان بازخوانی داستان عروس در آپارتمان «ماکسیم گورکی» بحث و جدل مختصری در می‌گیرد. چخوف در پاسخ ورسایف که معتقد بود «دخترها که این جور پا به راه انقلاب نمی‌گذارند، می‌گوید: «راه انقلاب که یکی دوتا نیست.»

خواننده بی‌گمان در می‌یابد که با تصویر بی‌نظیر دختری روبه‌روست که قدم در راه مبارزه گذاشته تا آن‌که زندگی را یکسره دگرگون کند، تا آنکه سرتاسر وطن‌اش را به باغی پرشکوفه بدل کند. ساشا می‌گوید: «اصل قضیه این است که زندگی‌ات را از این رو به آن رو کنی، بقیه‌ی چیزها اهمیت ندارد.»

چخوف هم مثل قهرمانان‌اش احساس می‌کرد که «گذشته بوی کهنگی گرفته و روزگارش سرآمده» و احساس می‌کرد همه چیز چشم انتظار آن است که «جوانی و طراوت از راه برسد.» در واقع او با شور و شوق یک جوان با گذشته‌ای که به شدت از آن نفرت داشت، وداع می‌گفت. «وداع، ای زندگی کهنه!» این کلمات پایانی نمایش‌نامه باغ آلبالو، به رساترین شکل در صدای جوان آنیا، صدای روسیه جوان، و صدای چخوف، طنین می‌افکند.

تصویر آنیا و نادیا با تصویر ناب یک عروس - که خود تمثیلی است از طراوت و جوانی سرزمین روسیه - در هم می‌آمیزد. «درود بر تو، ای زندگی تازه!» این کلمات که در فضای باغ آلبالو طنین انداخت، در واقع آخرین کلام چخوف بود؛ کلماتی سرشار از حال و هوای تهنیتی شادمانه به استقبال از صبح تازه‌ای که در این سرزمین طلوع می‌کرد، صبح آزادی و سربلندی و سعادت.

(آنتوان پاولوویچ چخوف (زندگی و نقد آثار)، ولادیمیر یرمی洛夫، ترجمه‌ی فیروزان زهادی، انتشارات مدبر، فصل ۳۲، صص ۵۲۴-۵۲۸)